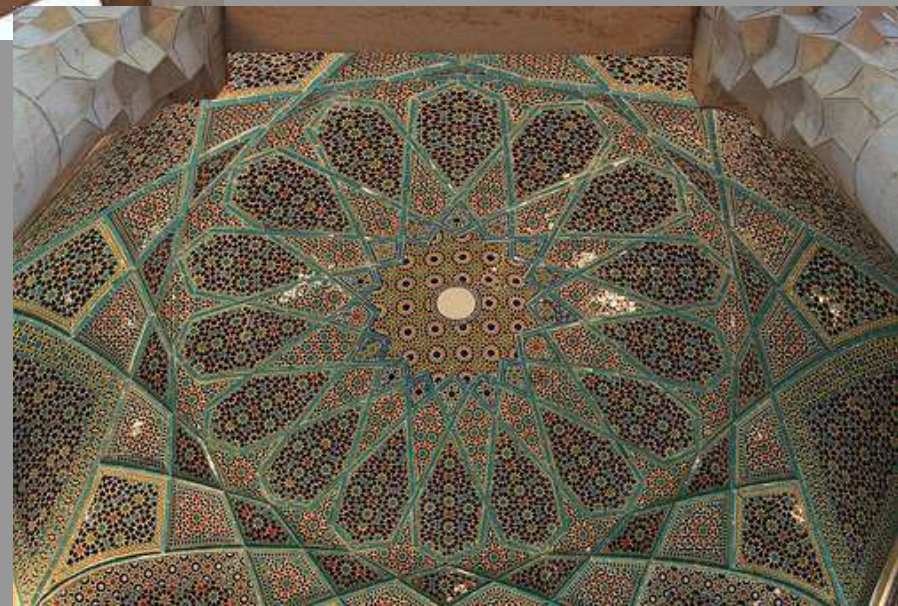


بیتش الدین محمد حافظ سراری
دیوان







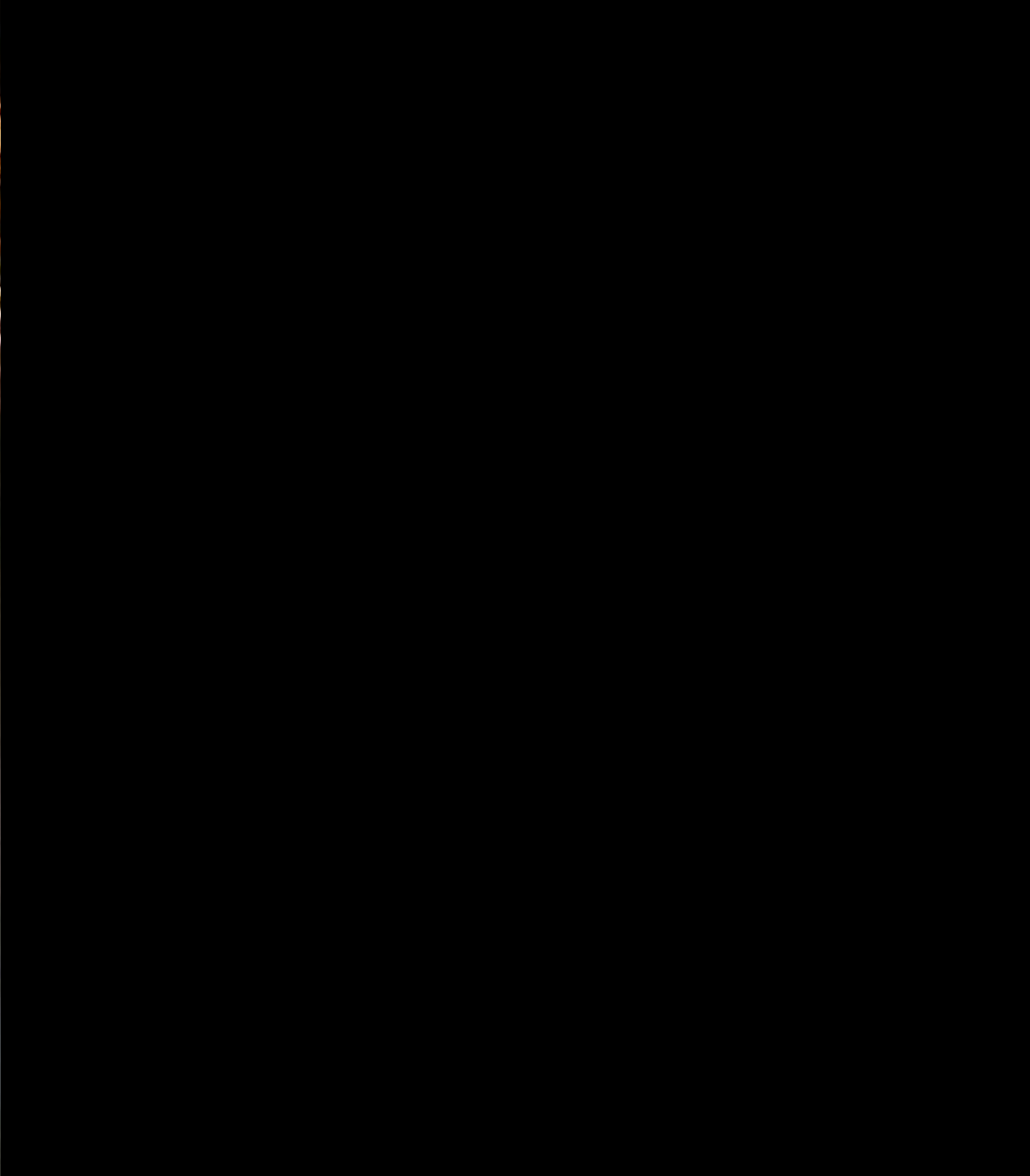






بر سر تربت ما چون کدوی همّت خوا
 که نیا تا ز کمر ندان جستان خواهد بود
 خواجسته الدین محمد حافظ شیرازی غزالی سراسر زبان فارسی که از نو سخن بیان آید از جهان آورده شد و در شهر اصفهان
 در سال ۱۱۹۲ هجری قمری در بستان غزالی که در آنجا کلام فارسی در آن زمان بیشتر می‌گفتند و در آنجا
 سخنش مانوس و گویا و مستحق حافظیت کلام آید و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بود که کاتبین و شیخ و تهرانی زبان فارسی آید و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بنای آرامگاه حافظ پس از آنکه در شهرت میر محمد و در قبرستان غزالی بود و بعضی شهرت یافته است که
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بنا شده و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بر خود بیابان که آرامگاه این شاعر بزرگ در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 حاکم فدایی و شش باد که در این نظر
 چون آرای جهان شوی از این می‌بخت





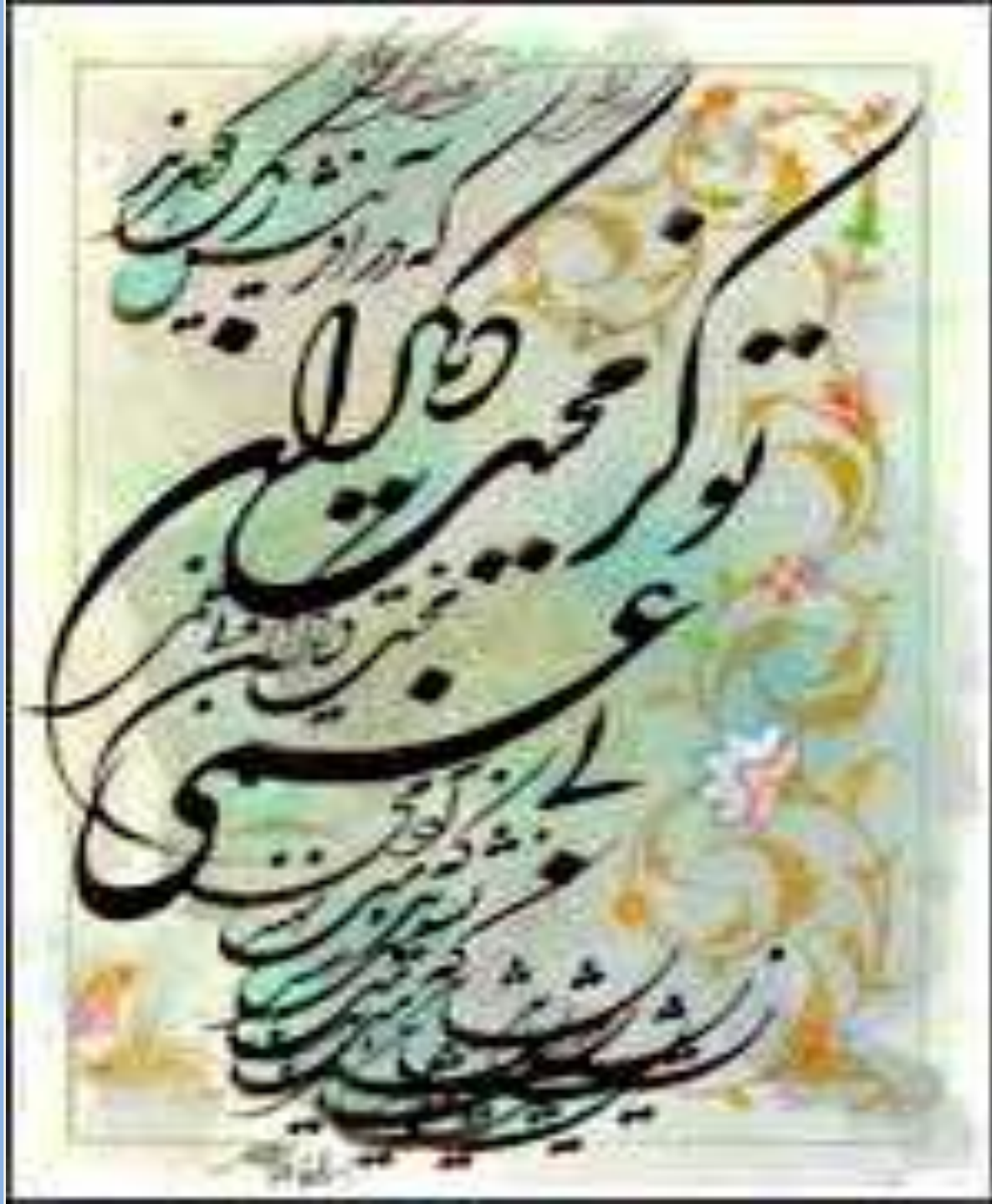


Hafez Tomb











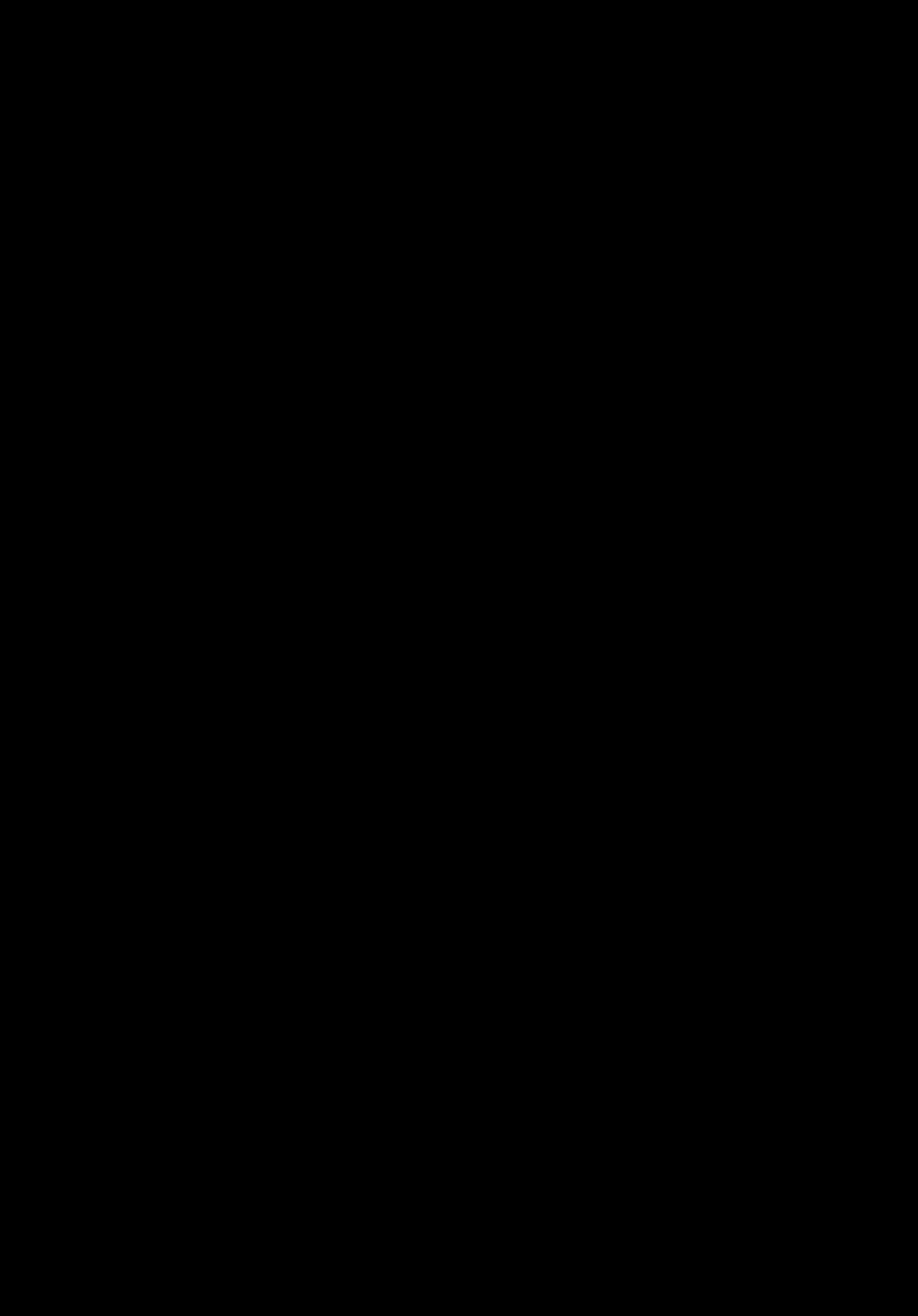


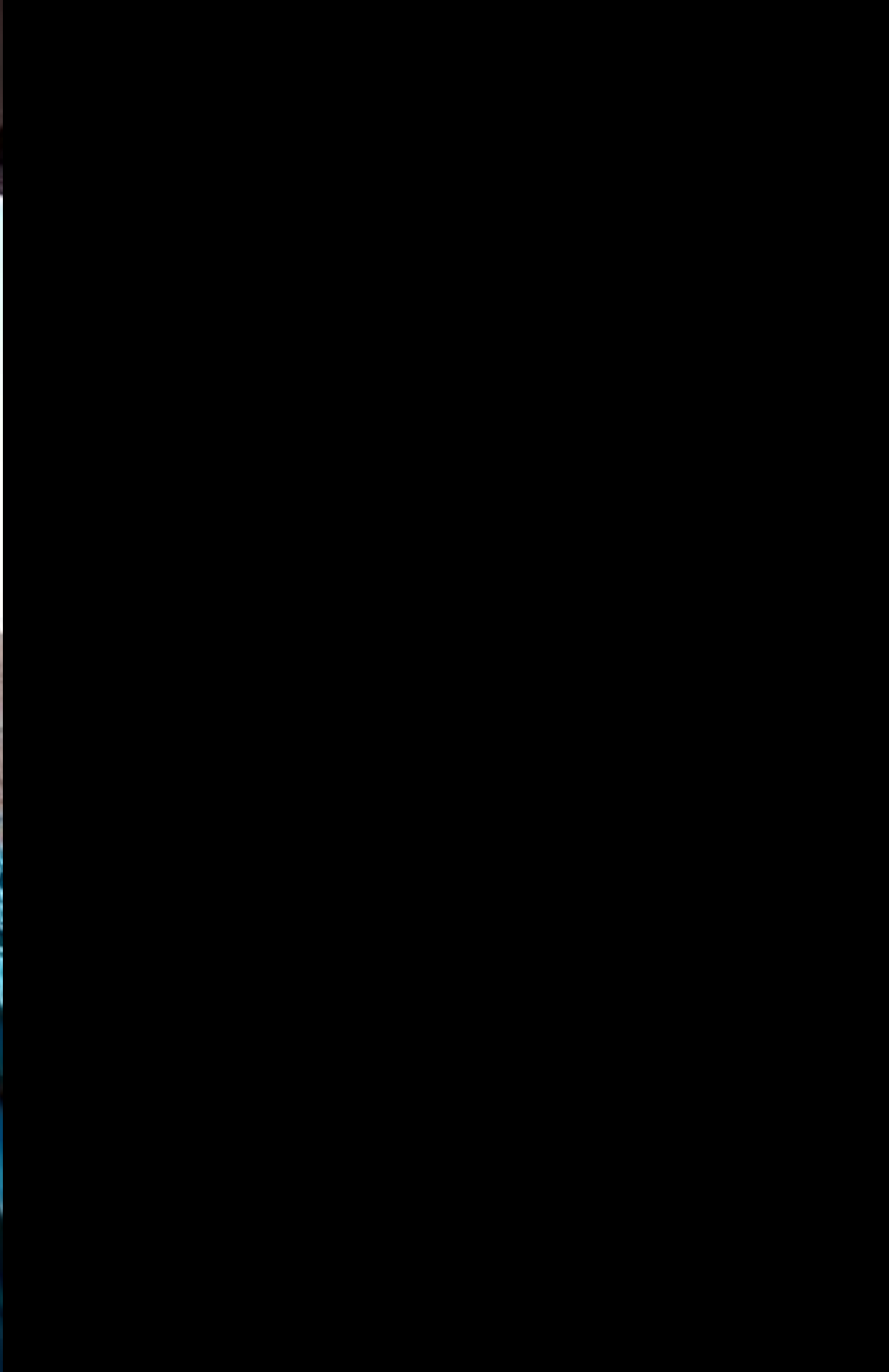
Saadi Tomb



Saadi Tomb









بوستان

الا که بر خاک ما بگذری خاک عزیزان کدیا و آوی	که در زنده گان بودم که در خاک شد بعدی او پرچم
بر چاکری تن مندا خاک واد که در گدازم بر آمد چه باد	بی بر نیاید که خاکش بخرد که در آید او آتش بنالم بیرو
تو آنکه شوی مثل مردم عزیز که در پیش من بگیر می بخیز	بزرگی که خود را به خردی شهید که در آید او آتش بنالم بیرو
ازین خاک که ان بنده پاک شد که در یایم که گری خاک شد	نگر ما گلستان معنی نکند که در آید او آتش بنالم بیرو
عجب گر میرد چنین بلبل که بر استخوانش زوید گل	که در آید او آتش بنالم بیرو که در آید او آتش بنالم بیرو

کتابخانه

کتابخانه

بوستان
 الا که بر خاک ما بگذری
 خاک عزیزان کدیا و آوی
 که در زنده گان بودم
 که در خاک شد بعدی او پرچم
 بر چاکری تن مندا خاک واد
 که در گدازم بر آمد چه باد
 بی بر نیاید که خاکش بخرد
 که در آید او آتش بنالم بیرو
 تو آنکه شوی مثل مردم عزیز
 که در پیش من بگیر می بخیز
 ازین خاک که ان بنده پاک شد
 که در یایم که گری خاک شد
 نگر ما گلستان معنی نکند
 که در آید او آتش بنالم بیرو
 عجب گر میرد چنین بلبل
 که بر استخوانش زوید گل





طیبات

بهرمان خرم از آن که جان منم
ما قسم بر سر ما کم همه عالم
بشیرت که در دست من می سیخ
تا دل مرده که ز کوی کاین است
تو که در سرش ز می جوی و دم آرد
با دست که چشم و که در مان هم آرد
تو هم ز چشم که چشمه بیست
سکونت آن تو هم که بر سر منم آرد
خبر شاه می دارد چه تو سزا
سایه او بر شاه می آید کجین هم آرد
پادشاهی و که او می شکویند
که برین همه پادشاه است هم آرد
سند پادشاه که برین هم آرد
واج بود که بسیار با هم آرد
مادگی که برین هم آرد
و که برین هم آرد





